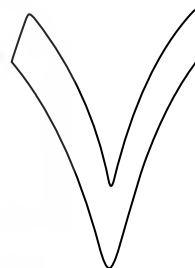


نگرش و رفتار چین در قبال نظم موجود جهانی و جایگاه این نظم در قدرت یابی پکن



محمد رضا رستمی*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* دکترای روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبایی

rezarostami1403@gmail.com

تاریخ تصویب: ۹۲/۱/۲۵

تاریخ دریافت: ۹۱/۱۰/۲۶

فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۲، صص ۲۲۶-۱۹۵.

چکیده

به موازات افزایش قدرت چین، موضوع نگرش و رفتار این کشور در قبال نظم موجود جهانی مجال طرح گسترده‌تری می‌یابد. پرسش در این زمینه این است که آیا همگرایی و پیروی چین نسبت به قواعد، هنجارها و نهادهای نظم جهانی که وجه مشخص سیاست خارجی این کشور از ۱۹۷۹ به این سوست، ماهیتی موقت و تاکتیکی دارد و یا دارای ویژگی بلندمدت و استراتژیک است؟ در این نوشتار با بهره‌گیری از نظریه وابستگی متقابل استدلال می‌شود که برخلاف انتظار و تحلیل صاحب‌نظران متأثر از واقع‌گرایی تهاجمی، دستاوردهای همگرایی چین با نظم موجود بین‌المللی، سبب‌ساز متقارن شدن نگاه و منافع این بازیگر با سایر بازیگران عمده شده و لذا پکن، ملاحظات و منافع مشترکی با دولت‌هایی مانند ایالات متحده در پاسداری از ثبات ناشی از تداوم نظم جهانی لیبرال یافته است. این امر به معنای تبدیل چین به بازیگری حامی وضع موجود و رنگ باختن تجدیدنظرطلبی این کشور در سطح کلان است.

واژه‌های کلیدی: نظم جهانی، چین، تعامل، ترفیع، حفظ وضع موجود

مقدمه

سیاست خارجی توسعه‌محور چین که از اواخر دهه ۱۹۷۰، در پیش گرفته شد توانست موقعیت بین‌المللی این کشور را ارتقا بخشد و پکن را به قدرتی روبه‌رشد در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی بدل سازد. افزایش قدرت و موقعیت بین‌المللی چین از رهگذر همگرایی با هنجارها و قواعد حاکم بر نظام بین‌المللی و پرهیز از تقابل ایدئولوژیک، سیاسی و امنیتی با قدرت‌های بزرگ محقق شده است. همچنین با وجود آنکه مانند هر قدرت روبه‌رشد دیگری، نقش، منافع و چالش‌های امنیتی چین در سطح جهانی، گسترده‌تر و پرحادثه‌تر از گذشته می‌شود، پکن همچنان در سطح جهانی درصدد دوری‌گزیدن از پذیرش نقش و مسئولیت‌های سنگین است و ترجیح می‌دهد مادامی که طرح‌های توسعه همچنان در دست اجراست و تا وقتی که پیچیدگی‌ها و چالش‌های مختلف در سطح ملی و منطقه‌ای گریبان این قدرت را در چنگ دارد، از بلندپروازی‌های فرامنطقه‌ای به‌ویژه از سنخ کمال مطلوب‌گرایی‌های ایدئولوژیک پرهیز کند و ضمن آنکه از ایجاد تصویری بحران‌زا و ثبات‌زدا از خود جلوگیری کند، در راستای حل بحران‌های بین‌المللی در چهارچوب نظم موجود و نهادها و ترتیبات چندجانبه بین‌المللی رفتار کند. همچنین باید پذیرفت که در سطح منطقه‌ای، فضای فراخ‌تری برای عملکرد چین وجود دارد و این کشور با مشارکت در سازمان‌ها و نهادهای منطقه‌ای، در مسیر تحکیم پیوندها با دیگر قدرت‌ها اقدام کرده است و با وجود آنکه اختلافاتی با بازیگران منطقه‌ای چون ژاپن، تایوان، برخی کشورهای جنوب شرقی آسیا و نیز ایالات متحده به‌عنوان کنشگری فعال در شرق آسیا دارد، از ظرفیت منافع و چالش‌های مشترک و زمینه‌های روبه‌تزايد همکاری به‌منظور جلوگیری از ائتلاف‌های منطقه‌ای علیه ترفیع چین و تعمیق تنش‌ها بهره‌جسته است. مسئله‌ای که در اینجا مطرح



می‌شود و در ورای کنشگری منطقه‌ای و جهانی پکن خودنمایی می‌کند، رویکرد چین در حال ترفیع نسبت به نظم موجود جهانی و تمایل و توانایی آن برای تداوم و یا تغییر این نظم است. پرسش آن است که رویکرد تعامل گرایانه و همگرایانه چین در قبال نظم موجود بین‌المللی و ارزش‌ها و هنجارهای این نظم، چه تأثیری بر ارزش‌ها و هنجارهای موجود و بر تعامل پکن با قدرت‌های حامی نظم جهانی در بلندمدت خواهد داشت؟ باید روشن ساخت که آیا رویه‌های همگرایانه چین نسبت به ساختارهای موجود بین‌المللی و قواعد و هنجارهای مستقر در نظام بین‌الملل، جنبه‌ای تاکتیکی و میان‌مدت دارد و امکان به‌چالش کشیده شدن این نظم با درونمایه‌های آن از طرف قدرتی بزرگ چون چین وجود دارد و یا برعکس روند الحاق چین به نهادهای بین‌المللی موجود و رعایت فزاینده قواعد و هنجارهای لیبرال، امکان و اراده طرح بدیل‌هایی را برای نظم موجود بین‌المللی از طرف چین تضعیف یا حتی متفی می‌کند و گردن نهادن به ترتیبات و قواعد موجود در بستر زمان و به‌موازات متجلی شدن ظرفیت‌های آنها برای تأمین منافع و امنیت چین، از گزینه‌ای تاکتیکی فراتر می‌رود و به راهبردی بلندمدت تبدیل خواهد شد. نوشتار پیش رو با رویکردی تبیینی - تحلیلی نظری به این مسائل می‌افکند و با مدد گرفتن از نظریه وابستگی متقابل ادعا می‌کند که برخلاف تحلیل صاحب‌نظرانی چون جان میرشایمر^۱ که ترفیع چین را تهدیدی برای نظم بین‌المللی و پاسداران آن از قبیل ایالات متحده می‌دانند، قدرت‌یابی چین از رهگذر همگرایی با ساختارها و نهادهای نظم موجود، به تقویت و تثبیت ارزش‌های حاکم بر نظم بین‌الملل و ایجاد منافع و ملاحظات مشترک بین پکن و قدرت‌هایی مانند واشینگتن می‌شود.

۱. چهارچوب مفهومی

به منظور درک نگرش چین به نظم موجود جهانی و قواعد و هنجارهای آن، در ابتدا اشاره‌ای به چهارچوب مفهومی بحث و سپس رویکرد پکن ساختارها، نهادها و ارزش‌های حاکم در نظم موجود به‌موازات پیگیری سیاست خارجی توسعه‌محور تبیین خواهد شد. همچنین نسبت بین نظم مبتنی بر هژمون و جایگاه بازیگرانی چون چین مورد اشاره قرار

1. John Mearsheimer

خواهد گرفت. نظریه‌پردازان اصلی وابستگی متقابل رابرت او کوهن^۱ و ژوزف اس نای^۲ هستند که در کتاب «قدرت و وابستگی متقابل، سیاست جهانی در گذار»^۳ نظریه خود را ارائه داده‌اند. فرض ابتدایی این دو محقق آن است که در عصر وابستگی متقابل ماهیت واقعی روابط بین‌الملل در حال تغییر است. جهان از نظر اقتصادی، ارتباطاتی و اهداف انسانی به سوی وابستگی متقابل حرکت می‌کند. بازیگران عمده روابط بین‌الملل موجودیت‌های غیرسرزمینی از قبیل شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های بین‌المللی و جنبش‌های اجتماعی فراملی هستند (Keohane and Nye, 1977: 24-25).

در شکل‌گیری وابستگی متقابل بین دولت‌ها در بطن نظم موجود جهانی و تقویت انگیزه قدرت‌های بزرگ در صیانت از ثبات بین‌المللی، حضور آنها در نهادهای این نظم اهمیت شایانی دارد. از آنجاکه ارتباطات بین دولت‌ها در حوزه‌های مختلف، درک مشترک را بین آنها ایجاد و تقویت می‌کند، ارتباط دولت‌ها در حوزه‌های دیگر بهبود می‌یابد. فرهنگ سیاسی، هنجارها و رویه‌های مشترک بین دو کشور احتمال همه‌گونه مناقشه را کاهش می‌دهد. الگوهای روبه‌گسترش تعامل دولت‌ها و تغییرات در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، همکاری دولت با دولت‌ها و بازیگران غیر دولتی را در سطح بین‌الملل تسهیل می‌کند؛ همکاری‌ای که هم مطلوب و هم ممکن است. نهادهای بین‌المللی نیز در این فرایند سهم قابل‌توجهی دارند. بازیگران بین‌المللی اهداف خود را دنبال می‌کنند که با اهداف دولت‌ها متفاوت است. هم‌زمان سازمان‌های بین‌المللی نقش قابل‌توجهی در تنظیم دستورکار امنیتی در نظام بین‌الملل ایفا می‌کنند. وجود بازیگران فراملی قدرتمند در شکل‌دهی مجدد به نگرانی‌های امنیتی دولت‌ها دخالت دارد، به‌ویژه اینکه موضوعات جهانی مستلزم هماهنگی سیاست‌ها به شکل نظام‌مند است. دولت‌های بزرگ و کوچک همگی برای تحقق اهداف خود نگاهی به نهادهای بین‌المللی دارند. اگر بازیگران بتوانند دیگران را به پذیرش ارزش‌ها و خط‌مشی‌های یکسان و هماهنگ متقاعد کنند، قطعاً از اهمیت نیروی نظامی کاسته می‌شود (Keohane and Nye, 1977: 42-52). وابستگی متقابل، منبع قدرت سیاسی برای کشورها هم محسوب می‌شود. چنین



1. Robert O. Keohane

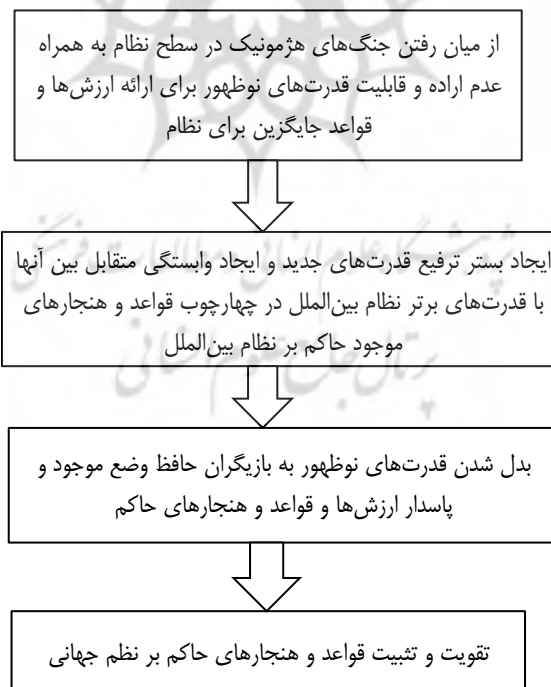
2. Joseph S. Nye

3. Power and Interdependence: World Politics in Transition

برداشتی به جای اصرار بر تأثیر صلح‌آمیز روابط اقتصادی، بیشتر ناظر بر راه‌هایی است که وابستگی متقابل اقتصادی به تولید قدرت اقتصادی منجر می‌شود؛ قدرتی که چانه‌زنی سیاسی بین دولت‌ها را متأثر سازد. دولت‌ها در شرایطی که به سمت همکاری محض جهانی حرکت نمی‌کنند، به قدرت اقتصادی خود به جای قدرت نظامی‌شان برای حل اختلافات اقتصادی و سیاسی اتکا می‌کنند. چشم‌انداز وابستگی متقابل فرض را بر این نمی‌گذارد که مبادلات اقتصادی به صلح جاویدان کانتی منجر می‌شود. اصطلاح وابستگی متقابل به موقعیت‌های مزایای دوجانبه محدود نمی‌شود. چنین تعریفی این فرض را در خود دارد که مفهوم مزبور تنها در جایی سودمندی تحلیلی دارد که تهدید نیروی نظامی و سطح درگیری‌ها پایین باشد (Keohane and Nye, 1977:9). بنابراین می‌توان گفت پیوندهای بین دولت‌ها فرصت‌هایی برای چانه‌زنی مهیا می‌کند که می‌تواند واجد پیامدهای صلح‌جویانه و یا مناقشه‌آمیز باشد.

محققان نولیبرال بر ماهیت وابستگی متقابل در بین دولت - ملت‌ها و بنابراین بر تأثیر جهانی شدن بر رفتار دولتی در سیاست جهانی تمرکز می‌کنند. طبق دیدگاه کوهن، جهانی شدن نظام پیچیده‌تری از دولت‌های متقابلاً وابسته ایجاد کرده که در آن قواعد و سازمان‌های فراملی کسب نفوذ کرده‌اند. از سوی دیگر از نگاه لیبرال‌ها، همکاری در عین وجود هژمونی امکان‌پذیر است و وجود یک قدرت در حال خیز مانع همکاری در نظام بین‌الملل و حفظ نظم موجود نمی‌شود. همکاری با هژمونی به شیوه‌های پیچیده‌ای به همکاری با نهادهای بین‌المللی از قبیل رژیم‌های بین‌المللی مرتبط است. رهبری موفقیت‌آمیز هژمونیک به شکل مشخصی از همکاری نامتقارن بستگی دارد. هژمون نقش مشخصی ایفا می‌کند. هژمون شرکای خود را رهبری می‌کند و در عوض کسب احترام می‌نماید؛ ولی برخلاف قدرت امپراتوری نمی‌تواند بدون وجود میزانی از توافق سایر دولت‌های حاکم، قواعد رفتار را ایجاد و تقویت کند. برتری مادی به‌تنهایی نمی‌تواند ثبات یا رهبری مؤثر را تضمین کند. هژمون باید با اختصاص منابع به نهادهای بین‌المللی، هدایت رفتار دیگر کشورها را از طریق قواعد مطلوب خود تضمین کند. همکاری با هژمونی تحکیم می‌شود و در عین حال قدرت هژمون برای ایجاد و تقویت قواعد، نیازمند همکاری است. همکاری و هژمونی جایگزین یکدیگر نیستند، بلکه در یک ارتباط همزیستی با یکدیگر قرار دارند. برای درک ارتباط این دو مفهوم باید به این

واقعیت توجه کرد که همیشه در سیاست بین‌الملل اجبار ممکن است و اصطکاک منافع هرگز محو نخواهد شد، حتی وقتی که منافع مشترک مهمی وجود داشته باشد. لذا همکاری را نباید براساس فقدان مناقشه - که همیشه حداقل به صورت بالقوه عنصر روابط بین‌الملل است - بلکه بر مبنای فرایندی که شامل بهره‌گیری از اختلاف به منظور برانگیختن سازگاری متقابل می‌شود، تعریف نمود (Keohane, 1984: 46). به هر حال طبق نظریه وابستگی متقابل، کشمکش و مناقشه در عرصه بین‌الملل انکار نمی‌شود و وابستگی متقابل بین کشورها به معنای نبود اختلاف بین آنها نیست، بلکه وجود وابستگی متقابل می‌تواند خود موجب انواع جدیدی از رقابت و اختلاف باشد. با این وجود کارکرد وابستگی متقابل را در روابط کشورها در پیشگیری از تسری اختلافات به مناقشات تمام‌عیار می‌توان دید. فرایند عبور از جنگ‌های هژمونیک به سمت همکاری و وابستگی متقابل بین قدرت‌های در حال ترفیع و قدرت‌های جانبدار وضع موجود و در نهایت تبدیل قدرت‌های نوظهور به حامیان قواعد حاکم بر نظم جهانی را که منجر به تقویت امنیت بین‌الملل و تثبیت قواعد و هنجارهای حاکم بر نظم بین‌الملل می‌شود را می‌توان به شکل زیر نشان داد:



۲. لوازم سیاسی و ارزشی تجدیدنظرطلبی و فقدان این لوازم در چین

در حال ترفیع

در بررسی درونمایه‌های نظم موجود جهانی، می‌توان عناصر و ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و هنجاری این نظم را از هم متمایز کرد. در عرصه اقتصادی که در تجارت و اقتصاد سیاسی بین‌الملل، هنجارهای لیبرال حاکمیت دارد، زمینه جهانشمول کردن ارزش‌ها برای پاسداران نظم، با گسترش جهانی‌شدن و با افول رقیب کمونیستی سرمایه‌داری، هموارتر از گذشته است. یکی از اصول مسلم اقتصاد سیاسی بین‌الملل، لزوم شکستن تمایز بین قلمروهای داخلی و بین‌المللی به موازات درنوردیده شدن مرزهای ملی و منطقه‌ای توسط امواج جهانی‌شدن است. لذا گسترش رویکردهای اقتصاد سیاسی بین‌الملل نه تنها برای مطالعه روابط بین‌الملل، بلکه برای درک سیاست داخلی کشورها موضوعیت دارد. در نگاهی موردی، گرچه پیش از الحاق چین به سازمان تجارت جهانی نیز، اقتصاد سیاسی بین‌المللی از حیث پیامدهایی که برای ساختار داخلی این کشور داشت، حائز اهمیت بود، ولی به تحقیق، این اهمیت به دنبال عضویت پکن در سازمان مزبور فزون‌تر شد. با وجود آنکه رفتار نخبگان چینی را باید در قالب ویژه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی چین تحلیل کرد، ولی در این تحلیل باید جای ویژه‌ای هم به نیروهای جهانی‌شدن و تأثیرات انتظام بخش بازار آزاد یا اقتصاد نولیبرال بر وضعیت داخلی این کشور اختصاص داد. با این دید حتی باید به ایجاد دسته‌بندی‌ها و ائتلاف‌های سیاسی داخلی از منظری بین‌المللی شده نگریست. می‌توان ادعا کرد که تصمیم اصلاحگران چینی در سال ۱۹۹۹ در پیوستن به سازمان تجارت جهانی در ائتلافی با تصمیم‌سازان در ایالات متحده و دیگر کشورها بود که درصدد بودند از اصلاحاتی در چین حمایت کنند که این کشور را منطبق با هنجارهای بین‌المللی و منافع جامعه بین‌المللی حرکت دهد (Breslin, 2007: 34-35).

جهانی‌شدن به‌طور گسترده به‌عنوان یکی از نیروهایی شناخته شده است که در بازسازی نظم جهانی دخالت دارد. ورود فزاینده چین به فرایند جهانی‌شدن که در روی آوردن به بازار و سرمایه‌داری جهانی در راهبرد کلان این کشور و با قصد پیشبرد برنامه‌های توسعه و نیز انطباق با الزامات بازار جهانی و اقتصاد باز مشهود



است، در نگرش این کشور به نظم جهانی و نوع نقش‌آفرینی این کشور در قبال این نظم نفوذگذاری می‌کند. در این رابطه نیز توجه به تحولی که در سال‌های پس از جنگ سرد رخ داد ضرورت دارد. در سال‌های تقابل دو قطب، هدف سیاسی اقتصاد بین‌الملل که از طرف ایالات متحده و متحدان آن تعقیب می‌شد، عبارت از تقویت اقتصادی ائتلاف ضدشوروی و تحکیم اتحاد سیاسی امریکا و ائتلاف ضدشوروی بود (Gilpin, 2001: 11). با خاتمه جنگ سرد، اقتصاد جهانی با محور این منطق راهبردی از عوامل جداکننده اقتصادهای جهان رهایی یافت. به‌دنبال این تحول زمینه برای گشایش اقتصادی بیشتر و همگرایی منطقه‌ای از جمله در شرق آسیا فراهم شد. با این تحول امکان رفاه، رشد و توسعه بیشتر به وجود آمد و به‌طور مشخص چین توانست به‌طور کامل وارد فرایند آزادسازی اقتصادی و بازاریابی جهانی شود و منافع مشترک اقتصادی را با سایر قدرت‌ها شامل اروپا و امریکا جستجو کند. در نتیجه نوعی همپوشانی و همگرایی بین اهداف اصلاحات اقتصادی در چین و تحول در اقتصاد سیاسی بین‌الملل پدید آمد. این همگرایی، شکوفایی چین را به‌منزله بزرگ‌ترین بازار در حال ظهور جهان تسهیل کرد. این روند از راه‌های مختلفی به نتایج خود رسیده است. در این روند به چین دیگر به‌عنوان اخلاک‌گرا اقتصادی و متمایل به درافکندن نظم اقتصادی متفاوتی نگریسته نشد. افزون بر این چین به‌مثابه بازاری برای اقتصاد جهانی و موتور توسعه در منطقه و حتی جهان، در اقتصاد جهانی پذیرفته شد و در نتیجه تمایل پکن برای پیگیری بلندپروازی‌های ملی و اهداف توسعه در چهارچوب نظم موجود و نظام مستقر سیاسی و اقتصادی به‌رغم لفاظی‌های چالشگرانه علیه ساختار قدرت اقتصاد سیاسی بین‌المللی، تقویت و تثبیت شد (Zheng, 2004: 18).

می‌توان چین تعامل‌گرا را فاقد انگیزه و لوازم تجدیدنظرطلبی دانست. مخالفت با ارزش‌های یک نظم، قواعد و هنجارهای آن و تلاش برای درافکندن طرحی نو به جای آنها، برای رفتار و موضع بازیگری تجدیدنظرطلب قابل انتظار است. تجدیدنظرطلبی پدیده‌ای است که باید در قبال یک جامعه بین‌المللی خاص و معیارهای مشترک آن ارزیابی شود. چنین فرض می‌شود که یک دولت تجدیدنظرطلب باید با جامعه بین‌المللی در تنش و اختلاف باشد. در جهان کنونی

سازمان ملل متحد یکی از نمادهای مهم جامعه بین‌المللی است و نوع رفتار بازیگران در قبال آن شاخص حائز اهمیتی در سنجش مقاصد تجدیدنظرطلبانه آنان است. در مورد اعضای دائم شورای امنیت بررسی موارد وتوی قطعنامه‌ها می‌تواند نشان دهد که هر عضو به چه میزان با جامعه بین‌المللی هم‌دلی دارد یا برعکس با روندهای بین‌المللی در تخالف است. شوروی سابق تا دهه ۱۹۷۰ بیشترین موارد وتوی قطعنامه‌های شورای امنیت را به خود اختصاص داد، ولی از این مقطع ایالات متحده به بزرگ‌ترین اعمال‌کننده حق وتو تبدیل شد. ایالات متحده از ۱۹۷۶ تا ۲۰۰۴، ۶۳ مرتبه از حق وتو استفاده کرد، درحالی‌که چین در این مدت تنها دو بار قطعنامه‌های شورای امنیت را وتو کرد. این شواهد چندان با این ادعا که چین خارج از جامعه بین‌المللی رفتار می‌کند و امریکا نماینده شایسته این جامعه است، انطباق ندارد (Chan, 2004: 149-150). معیار دیگر تحلیل اقدامات یک بازیگر بر مبنای مقاصد تجدیدنظرطلبانه یا طرفدار وضع موجود، نوع نگرش و میزان هماهنگی با نهادها و کنوانسیون‌های بین‌المللی، معیارهای چندجانبه‌گرایی و موازین جهانی رفتار است. موضعی که همواره بازیگری را از صلاحیت نهادها و رژیم‌های بین‌المللی بیرون نگه دارد، با ادعای حفظ و حمایت از نظم بین‌المللی منافات دارد. مقایسه میزان پذیرش کنوانسیون‌ها و قراردادهای بین‌المللی نیز بر تجدیدنظرطلب بودن چین صحنه نمی‌گذارد. از ۵ عضو دائم شورای امنیت، روسیه، انگلستان و فرانسه تمامی معاهدات مرتبط با نظارت بر حقوق بشر را تصویب کرده‌اند. ولی ایالات متحده تا سال ۲۰۰۴، ۳ معاهده از ۶ معاهده در این زمینه را تصویب نکرده بود، گرچه تصویب رسمی نیز به معنای تبعیت رضایت‌بخش از معاهدات این‌چنینی نیست. چین تا سال ۲۰۰۴ تمامی معاهدات به‌جز کنوانسیون مربوط به حقوق مدنی و سیاسی^۱ را تصویب کرده بود. گرچه اعلام عمومی دولت‌ها در تبعیت از قواعد و هنجارهای بین‌المللی، لزوماً به معنای طرفداری آنها از وضع موجود نیست، ولی استدلال مقابل، آنکه بازیگرانی چون ایالات متحده که موارد پرشماری از مخالفت با معاهدات و رژیم‌های بین‌المللی داشته‌اند را جانبدار وضع موجود تلقی می‌کند،

1. Convention on Civil and Political Rights



مسئله‌دارتر است (Chan, 2004:150-152). انتظار دیگری که از دولت‌های تجدیدنظرطلب وجود دارد، پیگیری جدی افزایش قابلیت‌های نظامی در مقایسه با دیگران است. مقایسه مخارج نظامی قدرت‌های بزرگ نشان می‌دهد که روسیه بیشترین سهم تولید ناخالص داخلی خود را به امور دفاعی اختصاص می‌دهد و چین کمترین مخارج نظامی را در بین پنج قدرت عضو دائم شورای امنیت دارد. چین در شرایطی در دهه‌های پس از جنگ سرد مخارج نظامی محدودتری نسبت به دیگر قدرت‌های بزرگ داشته است که تولید ناخالص داخلی آن با سرعت بسیار بیشتری نسبت به دیگران رشد یافته است. کاهش سهم مخارج نظامی از تولید ناخالص داخلی در چین نیز چندان باور به تجدیدنظرطلبی این بازیگر را تقویت نمی‌کند. عدم رشد سهم مخارج نظامی این تلقی را منتفی می‌کند که اقتصاد چین در حال نظامی شدن و بسیج ظرفیت‌ها برای موازنه‌سازی علیه ایالات متحده است (Chan, 2004: 153).

همچنین می‌توان ادعا کرد که به موازات بهره‌مندی قدرت‌های در حال ترفیع از امکانات نظم حاکم بین‌المللی در توسعه اقتصادی و ارتقاء موقعیت سیاسی خود، از میزان تجدیدنظرطلبی مطلق آنها کاسته و بر انگیزه‌های آنها برای صیانت از وضع موجود و تحول‌خواهی جزئی در چهارچوب کلیت نظم، افزوده می‌شود. در دوره پس از جنگ جهانی دوم، مدل‌های توسعه درون‌گرا با خط مشی‌های ملی‌گرایانه سیاست خارجی مرتبط بوده است. با این حال شاید حرکت به سمت آزادسازی اقتصادی و همگرایی بیشتر با اقتصاد جهانی در همه‌جا به معنای پذیرش نظم کلی لیبرال نباشد. از این نظرگاه حتی در بطن تداوم اصلاحات اقتصادی مبتنی بر بازار در اقتصادی جهانی که تفوق با اقتصاد لیبرال است، امکان برخورد منافع و ارزش‌ها وجود دارد. در اینجا پرسش‌هایی نظیر چه کسی چه مقدار به دست می‌آورد یا واضح قواعد کیست و یا ارزش‌های چه کسی در قواعد وضع شده نهفته است، خودنمایی می‌کنند. دولت‌ها به‌ویژه دولت‌های بزرگ و دارای دعاوی تاریخی و بلندپروازی نسبت به آینده، توازنی بین پیگیری رفاه و توسعه اقتصادی و ملاحظات قدرت و اهدافی چون تقویت خودمختاری و امنیت، تحکیم نفوذ یا حتی سیطره منطقه‌ای و به‌ویژه کسب شناسایی دیگران به‌عنوان بازیگری عمده و مشروع در نظام برقرار

می‌کنند. اهداف قدرت و ثروت اهدافی بسیار متداخل‌اند و در کشورهایی مانند چین و هند، گروه‌های برجسته‌ای از فرایندهای جهانی شدن و همگرایی اقتصادی حمایت کرده‌اند، چراکه در این فرایندها، مسیر مطلوبی را برای ارتقاء قدرت ملی یافته‌اند. در این دو کشور به شیوه‌های متفاوتی امکان همزیستی ملی‌گرایی و آزادسازی اقتصادی چه به صورت خودکار و چه به صورت تدبیر حکومت به‌نمایش درآمده است. در عین حال همان‌طور که در نوسازی روسیه و ژاپن قابل ادعاست، تنش مداومی بین نیاز به مدل‌های درخور توسعه از یک سو و حفظ تمایز فرهنگی از سوی دیگر وجود دارد (Hurrell, 2007: 213-214).

در این صورت، امکان حفظ نظم در تعامل قدرت‌های بزرگی که تنها رویکردهای متفاوتی نسبت به ارزش‌های مشترک دارند، وجود خواهد داشت. البته روشن است که دموکراسی‌های جهان منافع راهبردی در حفظ امید به دموکراسی در کشورهایی چون چین و روسیه دارند و دموکراتیک شدن چنین کشورهایی را روش مطلوبی برای پاسداری از نظم جهانی حاکم می‌دانند. تصدیق اهمیت کمک به توسعه چین برای تقویت جهان لیبرال حتی از سوی صاحب‌نظران واقع‌گرا مشاهده می‌شود. خوش‌بینی سال‌های اولیه پس از جنگ سرد در این مورد که روسیه و چین دموکراتیک، شرکای بین‌المللی بهتری خواهند بود خطا نبود. کمتر احتمال درگیری یک چین دموکرات با ایالات متحده وجود دارد، زیرا واشینگتن نسبت به یک قدرت در حال ترفیع دموکراتیک بیش از یک قدرت در حال ترفیع خودکامه تسامح دارد. خطا در دهه ۱۹۹۰ این بود که دموکراسی برای کشورهایی مانند چین گریزناپذیر است. به هر حال از یک منظر حمایت از دموکراسی برای تقویت جهان لیبرال و نمایش دادن ضعف حکومت‌های اقتدارگرا مناسب است. در این زمینه رفاه اقتصادی چین، بستر ساز همگرایی سیاسی بیشتر این کشور با غرب است. گرچه ثروت و نفوذ حکومت‌های غیردموکراتیکی مانند چین نسبت به گذشته افزایش یافته است، ولی این نفوذ با نفوذ و قدرت پادشاهی‌های اروپا در قرون هجدهم و نوزدهم متفاوت است. در عصر جدید مشروعیت‌یابی یکی از تکاپوهای رژیم‌های استبدادی است و حکومتی مانند چین بیش از آنکه از تهاجم خارجی هراس داشته باشد، نگران مخالفت‌های سیاسی داخلی است و غرب می‌تواند از این وضعیت

برای ایجاد تغییرات سیاسی مطلوب استفاده کند (Kagan, 2008: 98-99). بنابراین ملاحظات مشترک در مورد نظم جهانی ناشی از وابستگی متقابل می‌تواند در نزدیک شدن رویه‌های داخلی قدرت‌های برتر و در حال ترفیع نیز مؤثر افتد.

۳. بهره‌گیری چین از نهادها و قواعد نظم مستقر در روند ترفیع تعامل‌گرایی

این کشور

سیاست خارجی تعامل‌گرا و توسعه‌محور چین که به ترفیع این کشور منجر شده، بهره‌گیری از ظرفیت‌های نظم موجود و پیروی از ارزش‌ها، قواعد و نهادهای نظم مستقر را در دستورکار داشته است. نقش مثبت عناصر نظم موجود در قدرت‌یابی پکن، به تقویت انگیزه‌های چین برای پاسداری از نظم موجود کمک می‌کند. در میان جلوه‌های نفوذگذاری نظم حاکم جهانی بر رفتار چین، تأثیرات نهادهای بین‌المللی بر سیاست خارجی این کشور، جایگاه قابل توجهی دارد. در واقع مشارکت فزاینده پکن در نهادهای نظم موجود، نشان‌دهنده به رسمیت شناخته شدن نقش این نهادها در ترفیع چین از سوی مقامات این کشور و کوشش پکن در توسعه و ترفیع به مدد ترتیبات جاری جهانی است. یکی از جنبه‌های تحلیل الحاق چین به نهادهای بین‌المللی و همراهی این کشور با قواعد و هنجارهای بین‌المللی، تأثیری است که این نهادها بر سیاست داخلی در چین برجای می‌نهند. نهاد بین‌المللی عبارت است از «مجموعه قواعد پایدار و مرتبط با هم که نقش‌های رفتاری را تجویز و فعالیت را محدود می‌کند و به انتظارات شکل می‌دهد» (Keohane, 1989: 3). نهادها متشکل از رژیم‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و کنوانسیون‌های چندجانبه هستند و به عنوان بخشی از ساختار هنجاری بین‌الملل، می‌توانند فعالیت هر دولت را قطع نظر از اینکه آن دولت عضو نهادهای مربوطه باشد یا نباشد، تعیین کنند. ولی روشن است که اعضای نهادها تعهدات ملموسی در قبال نهادها برعهده می‌گیرند. آنچه اهمیت دارد این است که نهادهای بین‌المللی، از رهگذر ساختار داخلی یک دولت، امور داخلی آن دولت را تحت تأثیر قرار می‌دهند یا زمینه تغییرات در آنها را مهیا می‌سازند. برای مثال با عضویت یک دولت در یک نهاد بین‌المللی، مؤسسات مربوط به آن نهاد نیز در قلمرو دولت ایجاد می‌شود و از این طریق راه برای نفوذگذاری نهاد بر

امور داخلی دولت گشوده می‌شود. وانگهی ویژگی‌های نهادهای بین‌المللی امروزه خود نقش مهمی در تغییر وضعیت داخلی اعضا دارد. یکی از ویژگی‌های مهم نهادهای بین‌المللی این است که فعالیت آنها در چهارچوب لیبرالیسم است. موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت GATT^۱ و پس از آن سازمان تجارت جهانی نمونه چنین نهادهایی به‌شمار می‌رود. هدف سازمان تجارت جهانی، تسهیل تجارت و آزاد کردن سرمایه‌گذاری از طریق کاهش تعرفه‌هاست. تلاش‌های سازمان ملل پس از جنگ سرد برای صیانت از حقوق بشر و گسترش دموکراسی نیز در انطباق با مفاهیم و اهداف لیبرالیسم است. همچنین بسیاری از رژیم‌های زیست‌محیطی در سازگاری با نظریه محیط زیست‌گرایی بازار لیبرال تدوین شده است. بنابراین دولت‌ها با الحاق به نهادهای بین‌المللی باید ساختار داخلی خود را با این ویژگی بنیادین ساختار هنجاری نظام بین‌الملل هماهنگ سازند (Changhe, 2007: 65). با کاهش انحصار دولت چین بر تجارت خارجی تا سال ۱۹۹۷، ۱۵۰ هزار شرکت از طرف وزارتخانه‌ها و نیز استان و شهرهای رهاشده از دخالت دولت ایجاد شد. از دیگر سو گروه‌های اجتماعی در چین توانسته‌اند پیوندهای خود را با بازیگران فراملی به قصد گسترش دامنه فعالیت خود تعمیق کنند. انتظار می‌رود گسترش فعالیت بخش‌های اجتماعی به نقش پررنگ‌تر بازیگران غیردولتی در جامعه و سیاست چین از جمله دموکراتیزه شدن این کشور کمک کند. روندی که با فعالیت افزون‌تر سازمان‌های بین‌المللی حکومتی غیرسیاسی^۲ و سازمان‌های بین‌المللی غیرحکومتی^۳ نیز شتاب گرفته است (Changhe, 2007: 69).

همگرایی چین با ترتیبات و نهادهای بین‌المللی، شاخص رسمی قابل‌توجهی در سنجش نگرش پکن نسبت به نظم موجود و حافظان این نظم است. روند پرشتاب عضویت چین در نهادها و پیمان‌های بین‌المللی در زمینه‌های مختلف اقتصادی، نظامی و حتی حقوق بشری موقعیتی را برای این کشور جهت برخورداری از وجهه بهتر در سطح بین‌المللی و بهره‌گیری از امکانات نظم مستقر

1. General Agreement on Tariffs and Trade

2. Non-Political International Governmental Organizations (IGOs)

3. International Non Governmental Organizations (INGOs)



بین‌المللی فراهم می‌کند و درعین حال محدودیت‌هایی را بر این بازیگر برای گسستن تعهدات بین‌المللی و یا تغییر روندهای حاکم بین‌المللی تحمیل می‌کند. چین در سال ۱۹۹۷، کنوانسیون بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی^۱ و در سال بعد کنوانسیون بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی^۲ را امضا کرد. در بعد اقتصادی موج الحاق به ترتیبات و نهادهای اقتصادی همپای تدوین و اجرای اصلاحات، عرصه را برای برون‌گرایی و نقش‌آفرینی چین گشود. این کشور در سال ۱۹۸۰ به عضویت صندوق بین‌المللی پول^۳ و گروه بانک جهانی شامل بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه^۴ و انجمن بین‌المللی توسعه^۵ درآمد و در سال ۱۹۸۶ به بانک توسعه آسیا^۶، در سال ۱۹۹۱ به سازمان همکاری اقتصادی آسیا - اقیانوس آرام (اِپِک) و در سال ۲۰۰۱ به سازمان تجارت جهانی ملحق شد. چین در حوزه نظامی در سال ۱۹۸۰ به کنفرانس خلع سلاح^۷ و در سال ۱۹۸۴ به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی^۸ پیوست. در سال ۱۹۸۶ نیز اعلام کرد که از این پس در فضا آزمایش هسته‌ای نمی‌کند که این نشان پذیرش تلویحی پیمان منع محدود آزمایش هسته‌ای^۹ بود. چین در سال ۱۹۹۲ نیز به پیمان منع گسترش ملحق شد. الحاق به این پیمان نشانه تحولی در برداشت رهبران چین از امنیت و تصدیق نقش خلع سلاح در تأمین امنیت چین از طرف مقامات پکن بود. علاوه بر این پکن انصراف خود را از آزمایش انفجار سلاح‌های هسته‌ای اعلام کرد و در سپتامبر ۱۹۹۶ به عضویت پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای^{۱۰} درآمد. امضای کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی^{۱۱} در

1. International Covenant on Economic, Social and Cultural Rights
2. International Covenant on Civil and Political Rights
3. International Monetary Fund
4. International Bank for Reconstruction and Development
5. International Development Association
6. Asian Development Bank
7. Conference of Disarmament
8. International Atomic Energy Agency
9. Partial Test Ban Treaty
10. Comprehensive Test Ban Treaty
11. Chemical Weapons Convention

۱۹۹۳ و تصویب آن در ۱۹۹۷، اعلام مقررات راجع به کنترل صادرات هسته‌ای^۱ در سپتامبر ۱۹۹۷ و مقررات راجع به کنترل صادرات مواد هسته‌ای دارای کاربرد دوگانه و فناوری‌های مربوطه^۲ در ژوئن ۱۹۹۸ نمونه‌های دیگری از فعالیت‌های پکن برای نمایش تعهد خود به ترتیبات بین‌المللی در عرصه‌های نظامی و امنیتی است که به موازات برون‌گرایی بیشتر چین و تلاش برای تسهیل توسعه به کمک غرب صورت پذیرفت (Lampton, 2001: 36).

توسعه اقتصادی چین نیز از مسیر بازی در چهارچوب هنجارهای اقتصادی لیبرال محقق شده است. پیروی چین از قواعد اقتصاد بازار و پذیرش هنجارهای لیبرال توسعه علاوه بر اینکه در پیشرفت اقتصادی این کشور ایفای نقش کرده است، در نزدیکی ترجیحات سیاسی پکن و غرب نیز مؤثر افتاده است. به نظر عده‌ای در حیطه اقتصادی با وجود آنکه از مدل چینی و «اجماع پکن» سخن می‌رود، ولی در واقع می‌توان ویژگی‌های ترفیع چین را با ارزش‌های «اجماع واشینگتن» تبیین کرد. لذا آنچه به‌عنوان «اجماع واشینگتن» خوانده می‌شود، معیاری برای ارزیابی خط‌مشی توسعه چین فراهم می‌کند. این اصطلاح از طرف جان ویلیامسون^۳ و در تلاش برای تعیین حداقل مخارج مشترک خط‌مشی‌های پیشنهادی از سوی نهادهای امریکایی به امریکای جنوبی از ۱۹۸۹ مطرح شد. ویلیامسون محورهایی را برای اقتصاد لیبرالی در نظر گرفت. این محورها عبارتند از: انضباط مالی^۴، تعیین اولویت‌های مخارج عمومی در زمینه‌هایی که هم بازگشت اقتصادی داشته باشد و هم توزیع درآمد را ارتقا دهد از قبیل خدمات بهداشتی اولیه، آموزش اولیه و زیرساخت‌ها، اصلاح مالیاتی^۵، آزاد کردن نرخ بهره^۶، نرخ مبادله رقابتی^۷، آزادسازی

1. Regulations on the Control of Nuclear Export
2. Regulations on the Control of Nuclear Dual-Use Items and Related Technologies Export
3. John Williamson
4. Fiscal Discipline
5. Tax Reform
6. Interest Rate Liberalization
7. Competitive Exchange Rate

تجاری^۱، آزادسازی جریان سرمایه‌های مستقیم خارجی، خصوصی‌سازی^۲، حذف کنترل^۳ (برای نسخ موانع ورود و خروج به بازار) و تضمین حقوق مالکیت^۴ که اصلاحات چین دربرگیرنده این موارد بوده است. به عبارت دیگر اصلاحات چین مطابق با «اجماع واشینگتن» بوده است. تنها نارسایی در این زمینه بخش مراقبت‌های بهداشتی است که ممکن است در آینده نزدیک اصلاحات در این زمینه نیز تسریع شود. برای کسانی که اجماع واشینگتن را دستورکار امپریالیسم نولیبرال می‌دانند، تغییر کشوری چون چین هماهنگ با اصول آن قابل درک نخواهد بود. تحولات چین با این دیدگاه کارشناسانی چون جنوس کورنای^۵ همسوست که نظام ترکیب‌کننده سوسیالیسم و سرمایه‌داری باثبات نخواهد بود و نظام‌های ترکیبی سرانجام به مسیر توسعه سرمایه‌دارانه خواهند رفت. اجماع واشینگتن را می‌توان پیشنهادی برای نظام‌های ترکیبی به‌منظور حرکت پیوسته به سوی سرمایه‌داری قلمداد کرد. توصیه‌های اجماع واشینگتن تلویحاً در پیشنهاد‌های اتحادیه اروپا به کشورهای شرق و جنوب اروپا هم وجود دارد و می‌توان گفت اجماع واشینگتن دستورالعملی برای نظام‌های درحال‌گذار است و از این حیث می‌توان آن را اجماع بروکسل^۶ یا اجماع پکن نیز نامید (Zank, 2008: 29).

گرچه در جریان بحران مالی ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹، دولت‌های درحال‌ترقیه خواستار اصلاح نظام پولی بین‌المللی شدند و از جمله ژو شیائوچوان^۷ رئیس بانک مرکزی چین پیشنهاد عبور از تکیه پول بین‌المللی به پول ملی کشورهای منفرد و یا متنوع شدن نظم پولی موجود را مطرح کرد، ولی این اظهارنظرها را نباید تحولی در نظم اقتصادی بین‌المللی یا تلاش کشورهایی چون چین برای ارائه جایگزینی برای نظام برتون‌وودز قلمداد کرد. چین در جریان گسترش مناسبات بین‌المللی خود نشان داده

1. Trade Liberalization
2. Privatization
3. Deregulation
4. Secure Property Rights
5. János Kornai
6. Brussels Consensus
7. Zhou Xiaochuan

است که به قواعد وستفالیایی حاکمیت دولت باور دارد و مسئولیت‌های رفتار بین‌المللی همچون عدم تجاوز و پرهیز از دخالت در امور داخلی دیگر دولت‌ها را با احترام اجرا می‌کند. در جریان بحران اقتصادی جهانی نیز، توجه به نهادهای برتون‌وودز مورد تأکید پکن قرار گرفت. بحران مزبور نشان داد که قدرت‌های جهانی توان یا تمایل ارائه جایگزینی برای نهادهای برتون‌وودز ندارند و کشورهای دارای درآمد پایین باید به‌منظور مقابله با گسترش بحران به همین نهادها مراجعه کنند. با این حال قدرت‌های در حال ترفیع از کشورهای دارای درآمد پایین با درخواست تأمین مالی سریع و منعطف حمایت کردند و بدین ترتیب در مقابله با گسترش بحران و بسترسازی پیگیری اهداف توسعه این کشورها سهیم شدند. پکن در این روند ترجیح خود را به تحکیم فهم سنتی وستفالیایی از توسعه حاکمه ملی در دوران نظام برتون‌وودز و نه الگویی خارج از آن نشان داده است (Chin and Thakur, 2010: 126).

ادغام چین در نظم جهانی افزون بر تأمین منافع این کشور، به برآورده شدن آمال قدرت‌های لیبرال نیز کمک می‌کند و لذا گسستن پیوندهای متقابل را برای همگان به گزینه‌ای نامطلوب بدل می‌سازد. رهبران چین با رویکردی عملگرایانه و مبتنی بر آزمون به گشایش اقتصادی دست یازیدند و از تحمیل یک مدل از بالا اجتناب کردند و گزینه‌های مختلف توسعه را از جمله برای مقامات محلی روی میز نگه داشتند. رهبران چین علاوه بر توسعه اقتصادی در زمینه توسعه انسانی نیز در مقایسه با وضعیت آغاز اصلاحات و دوران مائو و خط‌مشی‌های وی که به مرگ ۳۰ میلیون نفر منجر شد، موفق عمل کرده‌اند. از نظر خارجی نیز گذار چین به سود جهان بوده است. این کشور به تأمین‌کننده و تقاضاکننده بزرگ کالا بدل شده که برای دیگر اقتصادها مفید است. برخلاف دوران مائو که چین رویکردی ستیزه‌جویانه نسبت به همسایگان و قدرت‌های فرمانطقه‌ای داشت که تجلی آن در مداخلات پکن در جنگ‌های کره و ویتنام دیده شد، دوره گذار سبب شد پیوندهای چین و همسایگان این کشور تقویت شود و پکن به‌منظور تضمین تداوم رشد خود، همکاری و ثبات را ترجیح دهد. لذا گذار چین را می‌توان سبب ثروتمندتر شدن جهان و تحکیم‌کننده صلح بین‌المللی توصیف کرد (Zank, 2008: 30-31).

با همگرایی چین با نهادها و هنجارهای بین‌المللی و گشایش اقتصادی در تعامل با اقتصادهای بزرگ، توجه به نفوذپذیری لایه‌های حاکمیتی هم در بین تحلیلگران چینی مطرح شده است. در واقع جهانی‌شدن و امنیت غیراستی زمینه تجدیدنظر در حاکمیت وستفالیایی را فراهم آورده است. برخی بر این باورند که زیر تأثیر این ملاحظات حتی موضع پکن در قبال مداخلات بشردوستانه نیز تعدیل شده است و از مخالفت جدی با چنین مداخلاتی با استدلال حاکمیت دولت‌ها فاصله گرفته است. شاید به تدریج از طرف چین نیز حاکمیت مترادف با منافع ملی انگاشته نشود، بلکه موضوع کلیت منافع ملی قلمداد شود و در کنار دولت سایر بازیگران از شرکت‌های اقتصادی بین‌المللی تا جامعه مدنی در آینده در اعمال حاکمیت چین نقشی پررنگ کسب کنند (Carlson, 2005: 188).

۴. منافع مشترک پکن و واشینگتن در صیانت از نظم جهانی

سرانجام در بحث نسبت چین با نظم حاکم بین‌المللی و مطالبات پکن در عرصه بین‌المللی، از یک سو باید به تعامل چین با پاسدار رده اول نظم جهانی موجود، یعنی ایالات متحده گریزی زد و از دیگر سو ماهیت به‌طور فزاینده لیبرال چین را در عرصه بین‌المللی مورد تحلیل قرار داد. در ادامه استدلال می‌شود که روندهای موجود حکایت از جانبداری پکن از حفظ وضع موجود دارد.

روابط چین و امریکا روابطی پیچیده با متغیرهایی پرشمار است. عوامل متعددی چون جغرافیا، منابع، اقتصاد، سیاست، تاریخ و وضعیت کشورهای شرق آسیا در شکل‌دهی به تصمیمات پکن و واشینگتن در قبال یکدیگر ایفای نقش می‌کنند. در ارزیابی افق مناسبات این دو بازیگر باید به نمونه‌های تاریخی تعامل قدرت‌های بزرگ نیز توجه کرد. به‌رحال در بحث ترفیع چین یک نکته حیاتی آن است که موقعیت ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت برتر به‌روشنی درک شود. فرض گذار هژمونیک درباره مواجهه چین و امریکا بر این فرض استوار است که به موازات قدرت‌یابی چین، قدرت اقتصادی و نظامی ایالات متحده روبه‌افول می‌گذارد. می‌توان با این فرض مخالفت کرد و به‌جای آن این باور را با توجه به وضعیت جاری در نظام بین‌الملل پروراند که قدرت نظامی و اقتصادی ایالات متحده همچنان



دست برتر را در عرصه جهانی دارد و از این منظر گذار هژمونیک حداقل در کوتاه‌مدت و میان مدت منتفی است. با این دیدگاه حتی می‌توان ادعا کرد که ترفیع چین و روند توسعه و قدرت‌یابی این کشور، استیلا و برتری ایالات متحده را تغذیه و تحکیم می‌کند (Cooney, 2009: 38-39).

مقایسه فضای حاکم بر روابط امریکا و شوروی با ماهیت مناسبات واشینگتن و پکن می‌تواند فرصت‌هایی را که برای اجتناب از مناقشه در جریان ترفیع چین وجود دارد، بهتر به ناظرین وانماید. روابط چین و امریکا بسیار عمیق‌تر و لایه دارتر از مناسبات ایالات متحده و اتحاد شوروی در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم است. مراودات شوروی و امریکا حکومتی و در سطوح نظامی و نه اجتماعی جریان داشت و فاقد الگویی از وابستگی متقابل اقتصادی بود. در شورای امنیت ناکامی‌های ناشی از حق و تو بر فضای تعامل دو بازیگر سایه انداخته بود و مجمع دیگری برای رهایی قدرت‌های بزرگ از تبلیغات جهانی وجود نداشت و کوشش‌های دوجانبه برای بهبود روابط ناکام ماند. از جمله سفر سال ۱۹۵۸ نیکیتا خروشچف^۱ به امریکا ناموفق بود و جلسه پاریس به‌دنبال سرنگونی هواپیمای جاسوسی امریکا در خاک روسیه، لغو شد. بحران‌های بزرگی چون بحران موشکی کوبا و مسئله برلین با ریسک‌پذیری خروشچف ایجاد شد و آثار آن در سال‌های بعد هم باقی ماند. در مقابل، رهبران چین و امریکا در سال‌های گذشته تعامل احترام‌آمیزی با یکدیگر داشته‌اند. چین به امریکا در جنگ سرد با شوروی کمک کرد و پکن و واشینگتن در سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۸، توافق هرچند متزلزلی در مورد تایوان به‌صورت تأکید بر چین واحد به‌دست آوردند (Allison, 2009: xii). فراتر و مهم‌تر از این، پیوندهای اقتصادی چین و امریکاست، به‌طوری‌که وابستگی متقابل اقتصادی می‌تواند به ظهور «بازدارندگی اقتصادی»^۲ بینجامد. اگر رابرت مک نامارا^۳ از «ویرانی تضمینی متقابل»^۴ در مورد موازنه هسته‌ای امریکا و شوروی سخن می‌گفت که به‌معنای

-
1. Nikita Khrushchev
 2. Economic Deterrence
 3. Robert McNamara
 4. Mutual Assured Destruction

قابلیت تلافی گسترده کشور مورد حمله بود، در مورد چین و آمریکا می‌توان شبیه‌سازی اقتصادی کرد و تصریح کرد که وابستگی متقابل روبه‌تزايد، منع تجارت و جریان سرمایه را بین دو کشور چندان آسیب‌زا می‌سازد که دیگر نتوان به آن به‌مثابه گزینه‌ای واقع‌بینانه اندیشید. در چنین وضعیتی «تخریب تضمینی متقابل اقتصاد»^۱ را باید در کنار ویرانی تضمینی متقابل به‌کار برد (Allison, 2009: xii). پرسش مهم دیگر که به جهت‌گیری آمریکا نیز مربوط می‌شود، میزان و فرایند اصلاحات داخلی در چین است. در حالی که ایالات متحده و مقامات آن از «دموکراتیزه شدن»^۲ کشورهای جهان سوم حمایت می‌کنند، در مورد چین شاید «آزادسازی»^۳ هدف مناسب‌تری از دموکراتیزه شدن در آینده نزدیک باشد، چراکه احتمال دارد واکنش‌های ملی‌گرایانه‌ای در جریان تکاپو برای نیل به دموکراسی نارس و غیرلیبرال بروز کند. ابتدا باید اهدافی چون رعایت حقوق مالکیت، حاکمیت قانون، نظام قضایی کاملاً مستقل و تکامل یافته، نظام اولیه گروهی یا حزبی و طبقه متوسط وسیعی محقق شود تا دموکراسی‌سازی معنا و آثار مثبت داشته باشد. در غیر این صورت صرف انتخاب حکومت از طریق انتخابات می‌تواند غیرمفید و حتی زیانبار باشد و از جمله به درغلتیدن کشور به ملی‌گرایی افراطی و توسعه نظامی منجر شود، کما اینکه ژاپن و آلمان در جریان «دموکراتیزه شدن» در اواخر قرن نوزدهم و دهه ۱۹۳۰ به این مسیرها درغلتیدند. «آزادسازی» بیشتر نیز شامل اصلاحات اقتصادی کامل، خلع ید شرکت‌های تحت مالکیت دولت، شناور شدن نرخ ارز و استقرار نظام پرداخت و رفاه می‌شود. همچنین پرداختن بیشتر به کارگران بازنشسته سبب کاهش نیاز به ذخیره‌سازی و در مقابل افزایش مصرف شده و بدین ترتیب واردات تشویق می‌شود (Allison, 2009: xii-xiv).

آنچه از وضعیت فعلی برمی‌آید این است که برخلاف انتظاری که برخی به‌ویژه در ایالات متحده دارند، رفتار چین با حفظ وضعیت موجود انطباق دارد. پکن مطابق قواعد بین‌المللی رفتار می‌کند و بر توسعه و تحکیم اوضاع داخلی چین تمرکز دارد.



1. Mutual Assured Destruction of the Economy
2. Democratization
3. Liberalization

ابهام در مورد تجدیدنظرطلبی چین به آینده برمی‌گردد. در آینده هم نظم منطقه‌ای مبتنی بر مذاکره و یا تحولاتی چون کند شدن روند توسعه چین می‌تواند به وضع موجود تداوم بخشد. به هر حال مسئولیت مشترکی برای چین و امریکا جهت یافتن راه‌های انطباق با تغییرات در موازنه قدرت در آسیا و اقیانوس آرام وجود دارد. این مسئولیت نه تنها در مورد موازنه نظامی بلکه در قبال رقابت پیچیده بر سر نفوذ در عرصه‌های اقتصادی و دیپلماتیک وجود دارد. رقابتی که در فضای وابستگی متقابل و فرایند جهانی‌شدن که آسیا و اقیانوس آرام در آن قرار گرفته می‌تواند اهمیت راهبردی مضاعفی داشته باشد. رقابت در این عرصه‌ها بازی صفر نیست و می‌تواند فرصت‌های حیاتی برای جامعه‌پذیری متقابل و مذاکره دوطرفه جهت یافتن هنجارهای جدید رفتاری و قواعد تسهیم قدرت ایجاد کند (Goh, 2009:84).

بار دیگر تأکید می‌شود که وابستگی متقابل بین چین و کشورهایی چون امریکا و حرکت پکن در چهارچوب هنجارهای موجود به معنای نبود اصطکاک منافع و مناقشه نیست؛ بلکه باید انتظار داشت وجود وابستگی متقابل و منافع مشترک به تعدیل تنش‌ها منجر شود. نمونه این تنش‌ها، اختلافات چین با همسایگانش بر سر مالکیت جزایر در دریای شرقی چین است که به موضع‌گیری واشینگتن نیز منتهی می‌شود. چین در پاییز ۲۰۱۳ اعلام کرد که تمامی هواپیماهایی که از منطقه مورد اختلاف در دریای شرقی چین عبور می‌کنند، باید برنامه پرواز و مشخصات خود را ارائه دهند، در غیر این صورت با «اقدامات دفاعی اضطراری» روبه‌رو خواهند شد. پکن حریم دفاعی جدید خود را در این منطقه اعلام کرد و آن را مطابق عرف و هنجارهای بین‌المللی خواند و از همسایگان خود خواست به آن احترام بگذارند.

۵. چین به منزله حافظ و تثبیت‌کننده قواعد وضع موجود

همگرایی چین با عناصر نظم جهانی در بلندمدت منافع این کشور را در پاسداری از این نظم افزایش داده است. شایان ذکر است که تحول چین که به تغییر نگرش این کشور در قبال نظم بین‌المللی منتهی می‌شود، از جمله در عرصه هویتی قابل مشاهده است. هویت چین و طرفداری از وضع موجود را باید موضوعی ناشی از چیدن ثمرات گشایش و آزاد کردن اقتصادی و سیاسی در تعامل با کشورها و بازیگران

قدرتمند و ثروتمند و تأثیرپذیری از ارزش‌ها و هنجارهای مورد نظر آنها قلمداد کرد. سال‌های اصلاحات در چین، کشوری را به جهان ارائه کرد که به همکاری و مسئولیت‌پذیری روی آورده است. سازگاری با جهان بیرون گرچه در وهله اول با ملاحظات راه تبدیل چین به کشوری قدرتمند و مرفه صورت گرفت، ولی تعهدات به جهان بیرون در بلندمدت خود به‌عنوان عاملی محدودکننده در سیاست خارجی چین ظاهر می‌شود. تعامل پکن با بازیگران خارجی، در تغییر مفهوم مضیق منافع ملی و اصلاح رفتار چین در قبال دیگران مؤثر افتاده و رفتار در قالب هنجارها و قواعد بین‌المللی را به واسطه‌ای برای تأمین منافع ملی این کشور بدل ساخته است. هرچه تعامل چین با خارج به وابستگی متقابل بیشتری منجر شود، از یک حیث محدودیت‌های بیشتری بر رفتار سیاست خارجی این کشور وضع می‌شود و هزینه‌های عقب‌نشینی از برون‌گرایی و همکاری، فزون‌تر و بهره‌مندی از فرصت‌ها و ثمرات همکاری با قدرت‌های جهانی از جمله در حیطه اقتصادی و سرمایه‌گذاری دشوارتر می‌شود (Lampton, 2001: 26). تغییراتی که به‌ویژه از دهه ۱۹۹۰ در سیاست خارجی چین، نگرش این کشور نسبت به ترتیبات چندجانبه و روابط با قدرت‌های بزرگ پدید آمده، با تغییری در هویت این کشور همراه بوده است و در مجموع سبب تبدیل چین به بازیگری طرفدار وضع موجود شده است. هویت ملی عنصر تمایز یک دولت در روابط با دیگر دولت‌ها و مفهوم بنیادین سیاست‌گذاری است. هویت ملی مفهوم ثابتی است و در روند سیاسی و اجتماعی تحول تاریخی دستخوش تغییر و جرح و تعدیل می‌شود و از تغییرات رادیکالی که بر اثر وقایعی چون تهاجم، گذار اقتصادی و از بین رفتن شیوه‌های استقرار یافته زندگی ایجاد می‌شود، متأثر می‌گردد (Farrands, 1996: 3). هویت ملی چین دارای عناصر دوگانه برتری و مادونی بوده است. از یک سو این کشور به‌دلیل سوابق تاریخی و نقش غرب در تحولات این کشور به‌ویژه در سده نوزدهم احساس تحقیر و توهین می‌کند و از سوی دیگر در دوره پس از انقلاب مائوئیستی ۱۹۴۹، رگه‌هایی از شرافت و افتخار در پیکره سیاسی و اجتماعی این کشور ریشه دوانده است. تحول هویت چین را باید از حیث نگاه این کشور به نسبت خود با قدرت‌های بزرگ و کشورهای در حال توسعه نیز مورد مذاقه قرار داد. غلظت رویکردهای ضدامپریالیستی و

فاصله‌ای که چین در دوره جنگ سرد هم با اردوگاه غرب و هم با رهبر اردوگاه شرق داشت، پکن را به سمت کشورهای درحال توسعه رانده بود و چین را در مخالفت با سیاست‌های قدرت‌های بزرگ در کنار کشورهای افریقایی، آسیایی و امریکای لاتین قرار داده بود. در آن دوره تغییر نظم بین‌المللی و گسترش انگاره‌ها و دستورالعمل‌های انقلاب یکی از درونمایه‌های اصلی سیاست خارجی چین بود، ولی به دنبال پایان جنگ سرد از یک سو و نتایج سیاست اصلاحات چین از دیگر سو، تغییری در هویت چین بروز کرد؛ تغییری که به شکل حضور چین در جمع قدرت‌های بزرگ، مسئولیت‌پذیری این کشور در عرصه بین‌المللی و تقویت انگیزه‌ها و منافع پکن در حفظ وضع موجود و پاسداشت نظم موجود بین‌المللی متجلی شده است. لذا تلاش برای گسترش روابط با قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده، ژاپن، اروپا و روسیه در عین حفظ روابط با کشورهای جهان سوم و عدول از موضع تلقی خود به عنوان قربانی غرب و لزوم اتحاد علیه امپریالیست‌ها که به ویژه در دهه ۱۹۹۰ برجستگی یافت را باید تغییری هویتی در چین دانست که پیامدهای ملموسی برای بازیگری این کشور در صحنه بین‌المللی و نگاه به نظم و ثبات بین‌المللی دارد (Medeiros and Taylor Fravel, 2003: 32).

وزیر امور خارجه وقت چین، **کیان کایچن**^۱ در سال ۱۹۹۷، مفهوم امنیت ملی جدید چین را در اجلاس مجمع منطقه‌ای آسیا ارائه کرد. در این مفهوم تأکید شده است که حل مسالمت‌آمیز اختلافات، شیوه‌ای مناسب برای حفظ صلح و ثبات منطقه‌ای است و گفتگو و همکاری، پایه‌های اصلی توسعه و صلح در منطقه به‌شمار می‌روند. در گزارش رسمی مربوط به دفاع ملی چین در سال ۲۰۰۲ نیز تصریح می‌شود که تهدیدات علیه امنیت جهانی، منافع مشترک کشورها را در حوزه‌های امنیتی گسترش داده است و تقویت اعتماد متقابل از طریق گفتگو، ارتقاء امنیت مشترک از راه همکاری و درانداختن مفهوم امنیتی جدیدی که ویژگی آن توجه به اعتماد متقابل، منافع متقابل، برابری و همکاری باشد، از نیازهای عصر حاضر است (Information Office, 2002: 5).

1. Qian Qichen



نگرانی‌های دیگران از نوسازی نظامی چین صورت گرفت و کوشش شد با دیپلماسی ارتش به ارتش با دیگر کشورها، زمینه اعتمادسازی بیشتر فراهم شود. در چهارچوب این دیپلماسی و در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲، هیئت‌های نظامی چین از بیش از ۶۰ کشور بازدید کردند. این هیئت‌ها از کمیسیون مرکزی نظامی^۱، ستاد مشترک ارتش و ادارات مشترک سیاسی و حمل‌ونقل^۲ بودند. همچنین بیش از ۱۷۰ هیئت نظامی عالی‌رتبه از سراسر جهان از چین بازدید کردند (Information Office, 2002: 80-84).

البته تغییر نگرش در مورد نظام بین‌الملل با روشنی و وضوح کامل همراه نبوده است. حداقل در سطح رسمی، سردمداران چینی تأکید خود را بر گذار نظام از وضعیت تک‌قطبی به چندقطبی حفظ کردند. درعین حال به تدریج کارشناسان چینی در مورد صرف امید بودن و نه واقعیت جاری بودن نظام چندقطبی سخن راندند و هم‌زمان ادعای ساده‌انگارانه درباره افول قدرت ایالات متحده را به پرسش گرفتند و درحالی‌که پاره‌ای این دیدگاه را مطرح ساختند که گذار در نظام بین‌الملل قبلاً و با طرح‌ریزی پکن برای تبدیل به خرده‌ابرقدرت^۳ تا سال ۲۰۲۰، آغاز شده، دیگران از اینکه قدرت‌های رده دوم در سطح جهانی در مقابل ایالات متحده حتی دست به موازنه‌سازی نرم هم نمی‌زنند در شگفت شدند. بدین ترتیب و با این مباحث داخلی، انگاره مقامات در مورد نظام چندقطبی و تلقی از آن به منزله خیر عمومی در سطح جهانی به چالش کشیده شد (Deng, 2001: 364-365).

افزون بر اهمیت مسامحه سیاسی با نظم موجود، همگرایی فزاینده چین در عرصه اقتصادی با جهان سرمایه‌داری، امتزاجی را بین آنها به وجود آورده است که چنان‌که پیشتر ذکر شد، دم زدن از مدل غربی و چینی توسعه و نقش «اجماع واشینگتن» یا «اجماع پکن» در توسعه را دشوار اگر نه ناممکن و گسستن پیوندها را از جمله به قصد درانداختن طرحی نو در پهنه گیتی از سوی پکن، تهی از وجه ساخته است. برخی از محققان از مفهوم «اجماع پکن» در تحلیل ترفیع چین استفاده



1. Central Military Commission
2. General Political and Logistics Departments
3. Sub-Superpower

می‌کنند که به معنای رویه‌ها و ویژگی‌های مشخصی برای سیاست، توسعه و موازنه قدرت جهانی است. برخی دیگر تنها به «مدل چین»^۱ به معنای «سرمایه‌داری بازار چینی شده»^۲ اشاره می‌کنند که در خود توجه به نقش دولت در توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی و اجتماعی را دارد. با هر مفهومی که در نظر گرفته شود، می‌توان این ادعا را تأیید کرد که چین تحول ژرفی را پشت سر می‌گذارد و به «کارخانه جهان»^۳ بدل و به منزله قدرتی اقتصادی در عرصه جهانی مطرح می‌شود. یکی از حواشی توسعه اقتصادی چین، افزایش کارگر مزدبگیر و خودنمایی پررنگ فرایند کارگری شدن بخش‌های مهمی از جامعه این کشور بوده است که تا سطح جوامع نیمه‌پیرامونی امریکای لاتین نیز گسترش می‌یابد. از این منظر می‌توان نگاهی دیگر به «تهدید چین» افکند. تهدید چین می‌تواند از تأثیرات بی‌ثبات‌ساز بازاری شدن اقتصاد در داخل برخیزد. گسست ناشی از بیکاری، کمبود انرژی، و اعتراض به نابرابری، زوال زیست‌محیطی، مهاجرت، تنش‌های قومی و جدایی‌طلبی اقلیت‌ها، چالش‌هایی است که بی‌ثباتی داخلی را به امنیت جهانی پیوند می‌زند. در واقع هزینه‌های اجتماعی مخالفت با گذار چین بسیار عظیم است (Hart-Landsberg and Burkett, 2004:75). در بلندمدت افق توسعه چین از رهگذر تعامل با نظم موجود اقتصادی و نه نظامی جایگزین روشن به نظر می‌رسد. در این صورت پکن قدرتمند را می‌توان حامی و پاسدار نظم موجود جهانی قلمداد کرد. تخمین‌هایی که در مورد پیشی گرفتن اقتصاد چین از قدرت‌های دیگر مانند ایالات متحده و ژاپن زده می‌شود، بر مبنای روندهای کنونی ادغام چین در اقتصاد جهانی و تعامل آن با قدرت‌های برتر جهان است. جداول زیر به مقایسه تولید ناخالص داخلی و سرانه این تولید در سه کشور چین، ژاپن و ایالات متحده در سال ۲۰۱۱ و پیش‌بینی ارقام تولید ناخالص داخلی اسمی و تولید ناخالص داخلی بر اساس برابری قدرت خرید در کشورهای مزبور طی سال‌های آینده کمک می‌کند. قابل ذکر است که به کمک ارزیابی اقتصاد براساس قدرت خرید در هر کشور، نتایج عملی تولید بهتر قابل

-
1. Chinese Model
 2. Sinicized Market Capitalism
 3. World Factory



بررسی است. با توجه به ارزان بودن کالا در چین نسبت به ژاپن و ایالات متحده، محاسبه اقتصاد چین براساس برابری قدرت خرید، وضعیت بهتری را برای این کشور روایت می‌کند. این آمار و ارقام دلایل موجهی برای خرسندی چین از نظم موجود اقتصادی عرضه می‌کند.

جدول شماره (۱). مقایسه تولید ناخالص داخلی و سرانه تولید ناخالص داخلی چین، ژاپن و ایالات متحده در سال ۲۰۱۱ براساس دلار و براساس برابری قدرت خرید (به میلیارد دلار)

ایالات متحده	ژاپن	چین	
۰۹۴/۱۵	۸۷۱/۵	۲۰۸/۷	تولید ناخالص داخلی اسمی
۰۹۴/۱۵	۳۸۴/۴	۱۱/۴۲۵	تولید ناخالص داخلی براساس برابری قدرت خرید
۴۱۰/۴۸	۴۲۰/۴۶	۴۶۰/۵	سرانه اسمی تولید ناخالص داخلی
۴۱۰/۴۸	۶۶۰/۳۴	۶۵۰/۸	سرانه تولید ناخالص داخلی براساس برابری قدرت خرید

Source: Economist Intelligence Unit estimates, 2012

جدول شماره (۲). تخمین تولید ناخالص داخلی اسمی ژاپن، چین و ایالات متحده، سال‌های ۲۰۱۵-۲۰۳۰ (به میلیارد دلار)

۲۰۳۰	۲۰۲۵	۲۰۲۰	۲۰۱۵	
۹۶.۸۴۰۹	۷۹.۸۰۰۱	۳۶.۷۳۸۰	۶۶.۶۳۷۹	ژاپن
۲۹.۲۸۴۱۱	۳۶.۲۴۹۱۶	۹۵.۲۲۲۰۵	۱۰.۱۷۹۹۳	ایالات متحده
۷۰.۳۴۶۵۷	۵۹.۲۴۱۶۳	۷۰.۱۶۱۳۶	۸۰.۱۰۰۶۱	چین

Source: The Tokyo Foundation Asia Security Project, 2011:22

نتیجه‌گیری

از ۱۹۷۹ به این سو، درک مقامات چین از محدودیت‌هایی که نظام بین‌الملل بر دولت‌های تجدیدنظرطلب تحمیل می‌کند، به اتخاذ طرح‌هایی برای تقویت عناصر قدرت ملی بدون برانگیختن حساسیت همسایگان و رقبای بین‌المللی در مورد نیات چین و آثار افزایش قدرت بین‌المللی آن منجر شد. به عبارت دیگر این واقعیت بر سردمداران پکن عیان شد که مادامی که حکومتی تجدیدنظرطلب از نظر بین‌المللی درگیر مسائل قدرت و ثروت در مقیاس داخلی باشد، نه تنها نمی‌تواند برای بازیگران ناراضی از وضع موجود در عرصه بین‌المللی به منزله رهبر یا الگو ایفای نقش کند، بلکه داعیه‌های ایدئولوژیک معطوف به تغییر نظم بین‌المللی چنین حکومتی می‌تواند ضمن تقویت پیوندهای دول طرفدار حفظ وضع موجود برای مقابله با آن حکومت،

تأمین نیازهای ملموس مادی داخلی و توجه به مطالبات شهروندان را نیز به محاق افکند و از این رهگذر حتی تهدیدات موجودیتی حاد برای رژیم به وجود آورد. با این دید و پایه پای کم‌رنگ شدن ارزش‌ها و قواعد کمونیستی در شکل‌دهی به مناسبات خارجی چین، این کشور توانست به قدرتی بزرگ بدل شود که در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی اثرگذار است. در چند دهه گذشته روند قدرت‌گیری چین با پیوستن این کشور به نهادها و سازمان‌های منبعث از نظم موجود و اجرای اصول و قواعد لیبرال در مراودات بین‌المللی این کشور همراه بوده است و می‌توان گفت پکن بدون توسل به نهادها، قواعد و اصول نظم حاکم بین‌المللی نمی‌توانست برنامه‌های توسعه و ترفیع خود را اجرا کند. در این فرایند، میزان وابستگی متقابل بین چین و نمایندگان نظم لیبرال موجود به‌ویژه ایالات متحده افزایش چشمگیری یافته است و گسستن این پیوندها از طرف چین را به‌منظور به چالش کشیدن نظامی که بسترساز توسعه پکن بوده است، به سناریویی پرهزینه و نامحتمل بدل ساخته است. اصطکاک منافع چین با همسایگان که از جمله در تنش پاییز ۲۰۱۳ در دریای شرقی چین مشاهده شد را باید روندی دانست که در فرایند قدرت‌یابی پکن رخ می‌دهد و با توجه به منافع مشترک قابل مدیریت است. به عبارت دیگر سهم‌خواهی منطقه‌ای پکن را نباید رویارویی آن با هنجارهای نظم جهانی قلمداد کرد؛ بلکه باید آن را روندی دانست که از سوی هر قدرت بزرگی و در قالب نظم حاکم دنبال می‌شود. به هر حال دستاوردهایی که چین در سه دهه گذشته داشته است نه از رهگذر مقابله با نظم موجود و ایدئولوژی پاسدار این نظم بلکه از راه فاصله گرفتن از ایدئولوژی کمونیستی و کمال مطلوب‌های آن و پذیرفتن قواعد بازی موجود در سطح جهان میسر شده است. هرچه بازیگری و ترفیع چین در بطن نهادها و قواعد موجود ثمرات فزون‌تری برای پکن داشته باشد، این بازیگر بیشتر از ارائه جایگزین برای نظم موجود فاصله می‌گیرد و بیشتر به بازیگری حامی وضع موجود بدل می‌شود. در واقع قدرت‌یابی پکن و رفاه این کشور، فرصتی برای حامیان نظم مستقر بین‌المللی از جمله امریکاست که به‌واسطه منافع و چالش‌های مشترکی که با چین می‌یابند، از بقای نظم لیبرال پاسداری کنند. با این دید انتظار می‌رود در بلندمدت و با رنگ باختن بیش از پیش ایدئولوژی کمونیستی و دعاوی تجدیدنظرطلبانه، رویه

چین در همراهی با ارزش‌ها و قواعد مستقر بین‌المللی تعمیق شود و ارزش‌ها، قواعد، نهادها و سازمان‌های برخاسته از دل نظم موجود بین‌المللی بیش از گذشته با توجه به بازیگری چین تحکیم و تقویت شوند. می‌توان سیر حرکت چین در نظام بین‌الملل که منجر به تبدیل شدن این کشور به قدرتی بزرگ در بطن قواعد و هنجارهای موجود بین‌المللی و ایجاد وابستگی بین این کشور و ایالات متحده و سایر بازیگران نظام بین‌الملل شده را به شکل زیر نمایش داد. در این سیر چین بدل به بازیگری حامی نظم موجود و تثبیت‌کننده قواعد و هنجارهای حاکم بر آن می‌شود:**



منابع

- _____. 1989. **International Institutions and State Power**, Boulder, CO: Westview Press.
- Allison, Graham. 2009. "Keeping China and the United States Together", in: Richard Rosecrance and Gu Guoliang, (eds), **Power and Restraint: a Shared Vision for the U. S. -China Relationship**, New York: Public Affairs, pp.x -Xvi.
- Breslin, Shaun A. 2007. "Beyond the Disciplinary Heartlands: Studying China's International Political Economy", in: David Zweig and Chen Zhimin (eds), **China's Reforms and International Political Economy**, London and New York: Routledge. pp.21-42.
- Carlson, Allen. 2005. **Unifying China, Integrating with the World: Securing Chinese Sovereignty in the Reform Era**, Stanford, CA: Stanford University Press.
- Chan, Steve. March 2004. "Realism, Revisionism, and the Great Powers", **Issues and Studies 40**, No. 1. pp.135-172.
- Changhe, Su. 2007. "China in the World and the World in China: the Domestic Impact of International Institutions on China's Politics, 1978-2000", in: David Zweig and Chen Zhimin (eds), **China's Reforms and International Political Economy**, London and New York: Routledge. pp.62-77.
- Cooney, Kevin. 2009. "Chinese-American Hegemonic Competition in East Asia, a New Cold War or into the Arms of America?", in: Kevin J. Cooney and Yoichiro Sato (eds), **The Rise of China and International Security, America and Asia Respond**, London and New York: Routledge.
- Deng, Yong. 2001. "Hegemon on the Offensive: Chinese Perspectives of U. S. Global Strategy", **Political Science Quarterly**, 116 (3): pp.343-65.



- Economist Intelligence Unit Estimates Using World Bank PPP Data. At: http://viewswire.eiu.com/index.asp?layout=VWArticleVW3&article_id=348524419®ion_id=450000445&refm=vwReg&page_title=Latest%20Regional%20analysis. 08/09/2012.
- Farrands, Chris. 1996 "Society, Modernity and Social Change: Approaches to Nationalism and Identity,": in: Jill Krause and Neil Renwick (eds), ***Identities in International Relations***, London: Macmillan Press Ltd. Pp.1-22.
- Gilpin, Robert. 2001. ***Global Political Economy: Understanding the International Economic Order***, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Goh, Evelyn. 2009. "US strategic Relations with a Rising China, Trajectories and Impacts on Asia-Pacific Security", in: Kevin J. Cooney and Yoichiro Sato (eds), ***The Rise of China and International Security, America and Asia Respond***, London and New York: Routledge.
- Hart-Landsberg, Martin and Paul Burkett. 2004. "Contradictions of China's Transformation: International", ***Monthly Review***, 56(3): pp.81-108.
- Information Office of the State Council of the PRC. 2002. ***China's National Defence in 2002***, Beijing: New Star Publishing House.
- Kagan, Robert. 2008. ***The Return of History and the End of Dreams***, New York: Alfred A. Knopf.
- Keohane, Robert. 1984. ***After Hegemony, Cooperation and Discord in the World Political Economy***, Princeton: Princeton University Press.
- Keohane, Robert, and Joseph S. Nye. 1977. ***Power and interdependence: World politics in transition***, Boston: Little, Brown.
- Lampton, David M. 2001. "China's Foreign and National Security Policy-Making Process: is it Changing and Does it Matter?", in: David M. Lampton (ed), ***The Making of Chinese Foreign and Security Policy in the Era of Reform, 1978-2000***, Stanford, California: Stanford University Press.
- Medeiros, Evans S. and M. Taylor Fravel. 2003. "China's New Diplomacy", ***Foreign Affairs***, Vol. 82, No. 6. pp.25-50.
- The Tokyo Foundation October 2011. "Japan'S Security Strategy Toward China: Integration, Balancing, and Deterrence in the Era of Power Shift", Policy Proposal 1-73. At: <http://www.tokyofoundation.org/en/articles/2011/china-strategy.08/09/2012>.
- Zank, Wolfgang. 2008. "Assessing China's Transition to Capitalism in a

Comparative Perspective, or How Beijing Came to Adhere to the Washington Consensus", At: [http://vbn.aau.dk/da/publications/assessing-chinas-transition-to-capitalism-in-a-comparativeperspective-or-how-beijing-came-to-adhere-to-thewashington-consensus\(56a00910-4774-11dd-a930-000ea68e967b\).html](http://vbn.aau.dk/da/publications/assessing-chinas-transition-to-capitalism-in-a-comparativeperspective-or-how-beijing-came-to-adhere-to-thewashington-consensus(56a00910-4774-11dd-a930-000ea68e967b).html).04/06/2012.

Zheng, Yongnian. 2004. **Globalisation and the Transformation of the Chinese State**, Cambridge: Cambridge University Press.

